تمامِ جهان را کور و مرا کور...

میثم روایی‌دیلمی

بی‌خبری ست خفتن
و خفته
بی‌خبر از زیبایی‌ش،
تمامِ جهان را کور و مرا کور
می‌کند.

کور می‌شوم اگر که جهانی هست
اگر تو را خبر از جهانی هست
در من
که تو را آفرید،
زیباییِ تو را آفرید
زیبا ت کرد.

زیبا ت کردم من، ای خفته‌یِ خواب!
و جهان
تاریک و کور

و جهان
تو
که از جهان خبری ت نیست.
کور می‌شوم اگر از جهانی خبری ت هست
که آفریده تو را زیبا ت کرده است.

چه‌گونه بخوانم‌ات ای جهانِ مشوش
چه‌گونه بخواهم‌ات که من‌ای
زیباییِ من‌ای
خفته
و بی‌خبر.

تو را نمی‌بیند هیچ
زیباییِ تو را
هیچ
نمی‌بیند
هر بی‌خبر
از جهانی که تو را آفریده خوابانده زیبا ت کرده است
هر بی‌خبر از جهان...
هیچ.

و من چه‌گونه بخوانم‌ات ای من!

ای بی‌خبر از جهان!
و ای جهانِ بی‌خبر
ای خواب!
چه‌گونه ببینی
و ببیند
جهانِ کور
ـــ ای کور!
ای خفته که زیبا ت کر ده‌ام!
چه‌گونه نور
تعلیقِ نور
و زمان چه‌گونه بی‌عبور
بماند
اگر که جهانی هست
خفته
و می‌بیندت در آن جهانِ دیگرت که شعشعِ الماسی
و مانده‌ای در من
بی‌عبور،
نور

بی چهره‌ات که می‌پاشد از هم
و بی تن‌ات که بخار می‌شود
تکثیر می‌شوی
ای لحظه!

ای عبور!

کوهی از الماس‌ام
و بی‌خبر از هر کوه
در خود می‌تابم
و می‌میرم.